بعون روشنی بخش نیّرین ملت آئی فرقدین نسخه

مسمّی به خمسه بند بهفت بند ملا محمد کاشی علیه الرحمه من تضمین فخر فصحای هندوستان و رشک شعرای جهان

مخزن جود و سخاوت معدن فضل و بلاغت ملاح حضرت جناب میرزا سلامت علی صاحب متخلص به دبیر



بار دیگر به نهایت صحت الفاظ و ترتیب اضافات بتاریخ چهارم

ماه ربیع الثانی ۳ سنه ۱۳ ھ بمقام لکهنؤ محله فراشخانه وزیر گنج

در مطبع اثناعشری باهتمام کمترین بندگان سید عباس علی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای جلوه تو عرش کرسی نشین | عرش معراج تو دوش پاک خیر المرسلین
السلام ای نور تو شمع ره خلد برین | السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای نور تو قندیل صد عرش برین | السلام ای سایه تو سرمه چشم یقین
مهر تابان سپهر و ذره گوید بر زمین | السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

بند ۱

السلام ای زیر ایوانت فلک سایه نشین
السلام ای شبنم باغ تو خورشید مبین
السلام ای پناه سایه ات عرش برین
السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

بند ۲

السلام ای مجمع البحرین ایمان و یقین
السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طا و ها و یا و سین
السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

بند ۳

السلام ای دست تو دست قضا را آستین
السلام ای مرغ دست آموز تو روح الامین
السلام ای پایه ات عرش آستان کرسی نشین
السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

بند ۴

السلام ای چتر بردار تو خورشید مبین
السلام ای دُرّة التاج سر عرش برین
السلام ای نقش پایت قطب افلاک و زمین
السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

بند ۵

السلام ای طفل ابجد خوان تو روح الامین
السلام ای خال تو فهرست قرآن مبین
السلام ای سینه گنجینه علم یقین
السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای آیتِ معراجِ قرآنِ مبین   السلام ای پایه‌ات مهرِ نبوت را نگین
السلام ای نورِ تو شمعِ شبستانِ یقین   السلام ای سایه‌ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عز و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای حافظِ روی تو قرآنِ مبین   السلام ای خطبه خوانت منبرِ عرشِ برین
السلام ای هالهٔ ماهِ رخت روح الامین   السلام ای سایه‌ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عز و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای دستِ تو دستِ قضا را آستین   السلام ای پنجهٔ پرنورِ تو مهرِ مبین
السلام ای نقشِ پایت ماهِ تابان بر زمین   السلام ای سایه‌ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عز و تمکین آفتابِ داد و دین

ای بفیضِ حسنِ تو یعقوب چشمِ یوسف جبین   روزِ روشن در جمالی صبحِ صادق در جبین
بر چراغِ نورِ تو پروانه جبریلِ امین   السلام ای سایه‌ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عز و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای روشن از نورِ تو آدم را جبین   قدسیان در سجده‌اش افتاده یکسر بر زمین
السلام ای نورِ تو مسجودِ اربابِ یقین   السلام ای سایه‌ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عز و تمکین آفتابِ داد و دین

خوشه‌چینِ خرمنِ مهرِ تو خورشیدِ مبین — چون فلک ظلِ تو بر اهلِ زمین و بر زمین
ظلمت و نور آفریده از بهرِ تو جان آفرین — السلام ای سایهٔ ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عز و تمکین آفتابِ داد و دین

ای به یک حکمت سه لوح و دو گوهر هشت خلد — ده عقول و نه سپهر و هفت اختر هشت خلد
حور و غلمان را بود دربان در هشت خلد — مفتی هر چار دفتر خواجهٔ هر هشت خلد

داورِ هر شش جهت اعظم امیر المومنین

حافظِ سی پارهٔ هر مرتبه‌ای در هشت خلد — بخشد از فرمانِ تو یکبار قنبر هشت خلد
منشی روزِ ازل این نقش زد بر هشت خلد — مفتی هر چار دفتر خواجهٔ هر هشت خلد

داورِ هر شش جهت اعظم امیر المومنین

تاجدارِ هفت اختر خواجهٔ هر هشت خلد — شهریارِ هفت کشور خواجهٔ هر هشت خلد
ساقیِ تسنیم و کوثر خواجهٔ هر هشت خلد — مفتی هر چار دفتر خواجهٔ هر هشت خلد

داورِ هر شش جهت اعظم امیر المومنین

اول و آخر توئی از انبیا مثلِ الف — ابتدا و انتها هم شاهد و هم معترف
شد ز ارشادِ سلونی رازِ مخفی منکشف — عالمِ علمِ لدنی شهسوارِ لو کشف

ناصرِ حق نفسِ پیغمبر امامِ راستین

بیست بند

بند ۱۸
منگشف بر چشم تو نقش و نگار گو کشف — شد ز انگشت زبان فتح حصار گو کشف
کاشف از سلونی راز دار گو کشف — عالم علم لدنی شهسوار گو کشف

ناصر حق نفس پیغمبر امام راستین

بند ۱۹
شست باران ابر عشق عطایت با صفا — آفتاب ور انموده خشک با مهر و وفا
گر وا بری رقم طغرا نویس هل اتی — صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما

قرة العین لعمرک بازش روح الامین

بند ۲۰
مجمع جمار زقنا ینفقون با قل کفا — هل اتی شان عطایت لافتی مدح و ثنا
مصدر و العصر مقصود علی با بجما — صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما

قرة العین لعمرک نازش روح الامین

بند ۲۱
ای بقدر و منزلت حیران تو کون و مکان — دل بدل منزل بمنزل کاروان در کاروان
آستان بارگاهت ای امیر راستان — در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان

بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

بند ۲۲
ای جنبت رتبهٔ تو پست اوج آسمان — وی بحرف صورت تو نام معنی بیان
در جهان از روی نگهت چون جهانی در جهان — در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان

بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

همچو پارس کوه از فیضت سراپا مستفیض　　کان سیم و معدن لعل و گهرها مستفیض

خار و سبزه لاله هم صحرا بصحرا مستفیض　　از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض نکهت طبع تو رضوان خوشه چین

برگ برگ از سایهٔ قدّ تو طوبا مستفیض　　گل گل از بوی تو فردوس معلّی مستفیض

از رخت کعبه ز سینه طور سینا مستفیض　　از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

یا علی از جود تو ادنا و اعلا مستفیض　　ماه و ماهی هم ز ظلمت دین و دنیا مستفیض

از لب ساحل شنید این شعر رهبر جا مستفیض　　از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

ای ز حلم و خاکساری کوه و صحرا مستفیض　　از شجاعت دین و از عدل تو دنیا مستفیض

از جبین مهر جبین و ز لب مسیحا مستفیض　　از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

ای نگاه دین بنایت ناظر اسرار غیب　　اشک خوف حق بچشمت عینک دیدار غیب

دید دندان نقطهٔ گویا زبان سرکار غیب　　مصحف تنزیل و بلغ مرکز اسرار غیب

مطلع تتلوه شاهد مقطع حبل المتین

در دهان کام زبانت ذکر حق اخبار غیب　　کرد ظاهر کردگار از نطق تو گرد از ریب
بی تأمل در ثنای تست این اظهار غیب　　مقصد تنزیل بلیغ مرکز اسرار غیب

مطلع یتلوه شاهد مقطع حبل المتین

شد دوات قدرت از نقش تو بی صبر و سکون　　در لبش انگشت خامه گه درون و گه برون
نقش عالم بست تا کلک قضا از کاف و نون　　نقش بند کاف و نون از بدو فطرت تا کنون

تا کشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

نیر اعظم ز حسن نقش رویت سرنگون　　آینه مینو ز گل بی رنگ و لاله غرق خون
هر جزو و کل اخبار مبتدا از کاف و نون　　نقش بند کاف و نون از بدو فطرت تا کنون

تا کشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

خضر و با عمر ابد در کعبه کویت طواف　　کعبه را در قبله کوی تو فخر اعتکاف
چتر بردار تو از شهپر ملک پیک در مصاف　　صاحب دیوان امرت موسی پاشگاف

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

خضر را در کعبه کوی تو فخر اعتکاف　　از بهشت آید خلیل الله مشتاق طواف
هر نبی و هر ولی در خدمتت بی اختلاف　　صاحب دیوان امرت موسی پاشگاف

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

غاشیه بردارِ تو روح الامین و زمرِ صاف　　ابدالانِ تو الیاس و خضر بی اختلاف

آئینه دارت سکندر در جلو با قلبِ صاف　　صاحبِ دیوانِ امرت موسیِ با شگاف

پرده دارِ بامِ قصرت عیسیِ گردون نشین

مثلِ سلمان و بلال ما میکنی امدادِ خلق　　چون نصیری زنده میسازی ای امام شادِ خلق

هست در مدحِ این بیت بلند اورادِ خلق　　صورتِ معنیِ فطرت باعثِ ایجادِ خلق

بهترین نسلِ آدم نفسِ خیر المرسلین

نوبتِ سلطانیت شد مبارکبادِ خلق　　چشمِ تو بر حالِ خلق و گوش بر فریادِ خلق

میکند توصیفِ تو خالق و هم مدادِ خلق　　صورتِ معنیِ فطرت باعثِ ایجادِ خلق

بهترین نسلِ آدم نفسِ خیر المرسلین

ذاتِ والای تو بیشک حبِ بنیادِ خلق　　دادِ عدل و دادِ خالق دادِ امدادِ خلق

مدحِ تو را هم کند [illegible] خلق　　صورتِ معنیِ فطرت باعثِ ایجادِ خلق

بهترین نسلِ آدم نفسِ خیر المرسلین

طینتِ پاکِ تو [illegible] خلق　　[illegible] امدادِ خلق

در ثنایت می‌نگارد بانیِ بنیادِ خلق　　صورتِ معنیِ فطرت باعثِ ایجادِ خلق

بهترین نسلِ آدم نفسِ خیر المرسلین

دوخت خوف حق سنجاف نو بر دامان عمر | شد ترا صرف رضاجوی حق هر آن عمر
ماند صرف سجدهٔ یزدان سر و سامان عمر | تا شنیده از زمان مهد تا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کراماً کاتبین

ختم در مشق عبادت ساختی قرآن عمر | عاقبت در سجده آخر شد سر و سامان عمر
یا علی بشنو چه گوید جا سب دیوان عمر | ناشنیده از زبان مهد تا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین

ممتنع در عالم واقع شریک ذوالجلال | رحمة للعالمین تو چو واجب بی‌مثال
هست بی‌مثلی مگر بر اتحاد هر دو آل | مثل تو چون شبه ایزد در جهان و محال

در وجود ممکن نه الا رحمة للعالمین

فهم و وهم و عقل و فکر و ذهن و ادراک و خیال | در تلاش مثل تو سرگشته و هم پایمال
بالیقین دانم ترا مانند واجب بی‌مثال | مثل تو چون شبه ایزد در جهان و محال

در وجود ممکن نه الا رحمة للعالمین

آنکه از خوشنودی خرم رسول الله بود | چون خدا از حمد تش محرم رسول الله بود
آنکه بهر محضرش خاتم رسول الله بود | آنکه مداحش خدا احمد هم رسول الله بود

گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

کی رسد با حور بی کابین مهرت مشتری
مایهٔ مهر تو بر کابین حوران دسترس

شد بمهر مصطفی مهرت بد ابها هم نفس
ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس

بسته به مهر تو ایزد عقد حور العین بس

تخم مهر تو بکشت خویش میکارد فلک
حلقهٔ طاعت بگوش از ماه نو دارد فلک

مهر خود را مهرهٔ مهر تو پندارد فلک
مهرهٔ مهر از گلوی صبح برنارد فلک

گر نه از تو آید صبح صادق را نفس

بر کف پا ناقه سیرت چو بندد رنگ راه
هر قدم همرنگ فرش گل شود هر سنگ راه

ز آسمان نقشی کشد هر صفحه از رنگ راه
کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه

چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس

فوج فوج اقبال و جاه آید سوی تسلیم گاه
موج موج افتد طلاطم باز ماهی تا بماه

هدیه آرد عرش محمل ماه تاج انجم سپاه
کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه

چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس

آسمان چون ذو الفقارت پیشه دست پیشکار
پیش تو از پشه کمتر بهمن و اسفندیار

تو ید اللهی هر شی زیر دست کردگار
با شکوه صولتت دستان نیاید در شمار

در بر عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس

قدر سنجان جام عیش از قدردانی برکشند
هم ترازوی تو اش در پله ثانی برکشند
دم ز قدر تو بقدر خویش بیانی برکشند
گر شکوهت را بمیزان معانی برکشند

از ره خفّت کم آید بو قبیس از یک عدس

طایران تیر از سهمت نهان در پر کشند
کی ز حکمت سر کشند آنها که دیو سرکشند
تیغ و خنجر با دم قهرت بهم دم درکشند
گر شکوهت را بمیزان معانی برکشند

از ره خفّت کم آید بو قبیس از یک عدس

تابدان بگشاده در قصر فلک سای تو مهر
روزنی از قصر رای عالم آرای تو مهر
حلقه در آسمان از تابدانهای تو مهر
چیست با قدرت سپهر و کیست با رای تو مهر

آن ز قدرت مستعار و دین ز رایت مقتبس

چهره عالمتاب [illegible] زر در [illegible] چشم
بی فروغ و بی محل پیش تو خورشید و مهر
[illegible] رخ [illegible] ماه چهر
چیست با قدرت سپهر و کیست با رای تو مهر

آن ز قدرت مستعار و دین ز رایت مقتبس

موج بحر کف تو لطمه بر جیحون زند
حاتم دریا دل اینجا دم ز بخشش چون زند
هر گه از جوش خروشش [illegible] فلک [illegible] زند
گر [illegible] سپهر گردون زند

[illegible] گردون [illegible] گردان نیاید هیچ خس

طایر هوش از سر رستم بپریدی در مصاف | هیبتت بر ابن عمرش ار بدیدی در مصاف
بر سر شش دلدل مرگ اول رسید در مصاف | صولتت یا زورت گرد دستان بدیدی در مصاف

مرغ روحش بیگمان از بیم بشکستی قفس

در صف هیجا که شیران شجاعت خوی را | تیغ از جوهر نماید راست بر تن موی را
زه کند تیر نگه قوس خم ابروی را | اندر آن میدان که مردان عادت جوی را

از ره مردی عنان از دست بر باید فرس

در صف هیجا که شیران شجاعت خوی را | در مشام جان نسیم از خلد آرد بوی را
از نهیب خلق بیند راست بر تن موی را | اندر آن میدان که مردان عادت جوی را

از ره مردی عنان از دست بر باید فرس

پا بریده مرگ در کوی عروق جان نهد | داغ سودا بر جگر با دردی درمان نهد
حیرت آئینه به پیش دیدهٔ حیران نهد | نشتر شمشیر شیران پی در شریان نهد

چون جانب [illegible] گیرد ساعد جانب [illegible]

روز هیجا یکه تاز موکب [illegible] | [illegible] از یاد تیغ شیران برق‌ها [illegible]
بر ملا با نیزه و تیغ و [illegible] | [illegible] میدان [illegible]

[illegible]

در کفِ دُلدُل عنانِ ابلقِ لیل و نهار ‌— طرقو گویان ملک لبیک زن پیچ و روزگار
چشم بر صف نیزه در کف تیغ بر دوش آشکار — از میانِ مشرقِ میدان آئی مهروار

رایتِ نصرت ز پیش و آیتِ دولت ز پس

حمله یا التمیم اگر آن روز بهدستان شود — کرده جان تسلیم اگر آن روز بهدستان شود
بُرده از دل بیم اگر آن روز بهدستان شود — خلقِ هفت اقلیم اگر آن روز بهدستان شود

از سرِ مردی ندارد تابِ میدانِ تو کس

زیر دستان فی المثل چون رستمِ دستان شوند — پهلوانانِ سلف زنده سرِ میدان شوند
محو دارد گیر و حش و طیر و انس و جان شوند — خلقِ هفت اقلیم اگر آن روز بهدستان شوند

از سرِ مردی ندارد تابِ میدانِ تو کس

با زبانِ تیغ جوهردار و تیر ابدار — وز لبِ سوفارِ تیرِ صف شکن خارا گذار
بلکه با نطقِ فصیح قدرتِ پروردگار — صورتی گر مجسّم فتح گوید آشکار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

شب ز سلمانِ تو وضعِ روزبه دریافته — صبح از مهرِ ابوذر خلعتِ وزر یافته
هر زمین از بوی قنبر مشک و عنبر یافته — ای سپهرِ عصمت از فرّ تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چترِ تو افسر یافته

تر سبحان الذی اسرا پیمبر یافته	رفت بر عرش و ترا با خود برابر یافته
خرقهٔ عصمت بنام تو ز داور یافته	ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

خضر فرمان ترا در بحر و بر دریافته	زندگی از تو خضر شاهی سکندر یافته
احتیاج خود ز درگاهت مقدر یافته	ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

ید ود سوی درت سیماب وار امیدوار	نسخهٔ اکسیر مرقوم است در خطهٔ غبار
زین کرامت کشته تیغ حسد شد روزگار	از غبار درگه عرش احترامت آشکار

کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

دست قدرت عمرها صورتگری بعوش عمل	عقد هر صورت که زد قدرت قضایش کرد حل
بست نقش صورتی بنشست کمتر بر محل	بر امید مثل وی دست نقاش ازل

نقشها بربست لیکن چون تو کمتر یافته

هست در صورتگری نقاش قدرت بی بدل	بود یکتا نقش هم یکتا کشیده بر محل
این معمه شد ز نقش یازده معصوم حل	بر امید مثل وی دست نقاش ازل

نقشها بربست لیکن چون تو کمتر یافته

دست و پا اول فلک در بحر دانائی زده　　چون حباب آخر نگون شد طبل رسوائی زده
ای سرت گردم که او تکیه بیکتائی زده　　هر که اندر آفرینش لاف بالائی زده

رفعت از آفرینش پایه برتر یافته

هر که را از مهر تو مهر سلیمان در دست　　چون نگین بر حلقهٔ مهر سلیمان بر نشست
قدر بحر و کان و گنج و گوهر و زر در شکست　　هر که مهر مهر تو بر صفحهٔ جان نقش بست

مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

پیش بالایت کم از انگشت طوبای جنان　　نزد ابر دست بود یک مه هلال آسمان
از سراپایت سراپا غرق حیرت شد جهان　　هر که دستت را بدریا کرده نسبت بیگمان

رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته

گر بود موجی ز دریای کفت چون [illegible]　　غرق گردد هفت کشکول فقیر آسمان
نیست جز دست تو افشانندهٔ [illegible]　　هر که دستت را بدریا کرده نسبت بیگمان

رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته

مرغ زرین فلک از حد اوجش [illegible] باز　　شد ز افق بال و چون تصمیم چرخ [illegible] باز
عذر بی بال و پری [illegible] مرغ و باز　　یا ز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز

طائران سدره را در زیر شهپر یافته

وقتِ زرافشانِ خورشیدِ کفِ اشیارِ تو | وقتِ بذلِ فیضِ ابرِ رحمتِ مدرارِ تو
وقتِ موجِ دستِ جود و قلزمِ زخارِ تو | روزِ فتحِ الباب ابرِ دستِ دُر بارِ تو

نسرِ طائر را فلک چون بطِ شنا دریافته

نوح را نوحه ز طوفانِ کفِ اشیارِ تو | یونس اندر بطنِ ماهی کاشفِ اسرارِ تو
عرض دامن پُر از دُرهای دُر بارِ تو | روزِ فتحِ الباب ابرِ دستِ دریا بارِ تو

نسرِ طائر را فلک چون بطِ شنا دریافته

کشتِ امید آنکه ز ابرِ رحمت تر داشته | آنکه بر درگاهِ تو با آرزو سر داشته
حلقه سان چشمِ امل هر کس بر آن در داشته | هر که دستِ حاجتی بر جودِ تو بر داشته

یا قیامت دستِ خود را حاجت اور یافته

آنکه چشمی بر درت چون حلقه در داشته | یا چو ابرو بر جبین هر تو نگر داشته
آنکه شد محتاجِ تو هر تاج بر سر داشته | هر که دستِ حاجتی بر جودِ تو بر داشته

یا قیامت دستِ خود را حاجت اور یافته

خویش را هر کس شناسد خوب پیغمبر ترا | روزِ دستِ خود دهد داند و حق بهتر ترا
گویم از روی لقب گر ساقیِ کوثر ترا | ساقیِ کوثر بخندان هیچ با شد مر ترا

ای ز تو دریای فطرت کانِ گوهر یافته

کرد وصفِ گوهرِ پاکِ تو آن سالها	داد از کوثر نشان و ز آب حیوان سالها
ماند ازین مدحت گری آخر پشیمان سالها	با صفای گوهرِ پاکِ تو رضوان سالها

خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته

دُر فشان گر دید در مدح تو نیسان سالها	غرق فکر گوهرت ماند آب حیوان سالها
ماهِ نو از نور تو سر در گریبان سالها	با صفای گوهر پاک تو رضوان سالها

خاک خجلت بر جبینِ آب گوهر یافته

از نبی بهر تو یزدان زور بازو داشته	در جهان با عزّ تو بهر از زیب پهلو داشته
بهر رزم و بزم شمشیر و بانو داشته	با خدا و مصطفی را الحق تو یکرو داشته

از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نمیکردی ترا از خیل عالم حق طلب	ور نبودی از تخیل بهر مقصود این طلب
پی نمی بُرد عقل کُل این حرف نادر دی بلب	گر نبودی ذاتِ پاکت آفرینش را سبب

تا ابد حوا استر دن بودی و آدم عذب

حق برای خدمت ای شه والا نسب	خاک را آدم نمود و داد بهر علم و ادب
از تو قایم شد همه نسل و همه نام و نسب	گر نبودی ذاتِ پاکت آفرینش را سبب

تا ابد حوا استر دن بودی و آدم عذب

ای بعد مصطفی بر جانشان مصطفی | مصحف رویت تو هر آیه بشان مصطفی
ای بعظمت خدمت خاطر نشان مصطفی | ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جان جهان مصطفی

ای بخال و خط تو نام و نشان مصطفی | مصحف رویت تو نازل شد بشان مصطفی
موج زمزم در ثنای تو زبان مصطفی | ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جان جهان مصطفی

آنکه هستی از ازل تا ابد تو ان مصطفی | جسم تو جسم نبی جان تو جان مصطفی
در ثنای تو بود هر داستان مصطفی | ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جان جهان مصطفی

مصطفی بنهاد تا اندر دهان تو زبان | در دهان تو زبان مصطفی شد حکم ران
درج یاقوت لب پر جواهر شد از آن | از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

با پیمبر تحد هستی میان مردمان | چون دو چشم و یک نگاه و چون دو لعل و یک بیان
شد بمدح لعل تو طوطی سدره درفشان | از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

تا زبانت باز بانِ مصطفی شد یکزبان — کلکِ قدرت گشت بهر سرنوشت انس و جان
چون دُرِ دندان کمی در درجِ دهن باشد نهان — از نقودِ گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهانِ مصطفی

جای احمد خواست هر نا مستحق بوالهوس — بر مقام مصطفی جز تو کرا شد دسترس
خویشی تو با پیمبر شاهد حق است و بس — ای با ستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پای تمکین بر مکانِ مصطفی

کی سلیمان شد بغصبِ مهر دیو بوالهوس — کاذب و صادق مثالِ صبح باشند پیش و پس
نیست امیر نحل گو بر تخت بنشیند مگس — ای با ستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

سجده گاهِ زمرهٔ گردن کشان محراب آن — خاطفِ ابصار چون برق جهنده تاب آن
چشمه‌ها جاری بباغ دین حق از آب آن — تیغت آن ابریست دریا دل که فتح الباب آن

تازه دارد زاب نصرت بوستانِ مصطفی

سرنوشتِ کج نهادان سجدهٔ محراب آن — برق و آتش برده طفل خانه زاد تاب آن
غنچهٔ دین صبح آگل گل شگفت از آب آن — تیغت آن ابریست دریا دل که فتح الباب آن

تازه دارد زاب نصرت بوستان مصطفی

یهٔ انا فتحنا نقش بر محراب او | آفتابِ عید طفلِ خانه زاد تاب او
باغ دین را تحتها الانهار موجِ آب او | تیغ غت آن را بربست یاد کرد فتح الباب او

تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی

هفت دوزخ یک شرار از تابِ جالمتاب او | تاگهانی مرگ زر بر قبضه نایاب او
ماهیِ دریای دین را زندگی از آب او | تیغ غت آن را بربست یاد کرد فتح الباب او

تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی

رشته بر رشته سپهر چرخ زن از مهر تافت | رختِ نُه سپهر قمر از تار و پود نور بافت
شمس را در جنب رویت خال وش تاریک یافت | تا که عرش شرع زد پرنور شد هر گز نتافت

از تو روشن تر مهی بر آسمان مصطفی

از مهِ تو مصطفی قرص مهِ کامل شگافت | شد ازین روشن که پیش روی تو مهر بخش نیافت
ای ز نورت ظلمت بدعت بجائی خود شتافت | تا که عرش شرع زد پرنور شد هر گز نتافت

از تو روشن تر مهی بر آسمان مصطفی

زاهدانِ مهر و مه سوده بدرگاهت جبین | ای جبین روز و شب در سجدات شام و سحرگاه
ای حریم کوی تو هر ره رو را سجده گاه | ره روانِ عالمِ تحقیق را نا بوده راه

بی زمین بوسِ درت بر آستانِ مصطفی

عالم تحقیق باشد علم حق بی اشتباه　　تو درِ شهری و شهرِ علم محبوب اله
در بود اوّل ز شهر ای کشور عالم پناه　　رهروان عالم تحقیق را نابوده راه

بی زمین بوسِ درت بر آستان مصطفی

تا بمدحِ تو شها لب در سخن وا کرده ام　　طوطی شکر شکن را باز گویا کرده ام
مرده احیا کرده ام کار مسیحا کرده ام　　گر چه در عالم باقبالِ تو شاها کرده ام

آنچه حسان کرد روزی در زمان مصطفی

حدِ من گو تا بمدحِ تو برآیم سخن　　ای عجب سر رشتهٔ مدحِ تو در دست من
برتری از حرف مدح و من بمدحت حرف زن　　لافِ مداحی درین حضرت نمی یارم زدن

ای ثناخوانِ تو ایزد از زبان مصطفی

کس نخواند غیر تو تحریر پیشانی که چیست　　بی بیانِ از زبانی رازِ پنهانی که چیست
چون نگفته دانی و ننوشته بخوانی که چیست　　عرض حاجت بر تو حاجت نیست ... که چیست

حالِ اخلاص من اندر خاندان مصطفی

یا علی بغض تو مرگ بهتر حب تو زیست　　هر که شد بدخواه تو شومی بحال او گریست
از برای مخلصان حاجت روا غیر از تو کیست　　عرض حاجت پیش تو حاجت نیست میدانی که چیست

حالِ اخلاصِ من اندر خاندان مصطفی

سرِ عزّ و جلِ قدرت در کارگہہ ممکن است — کارِ قدرت را در افعالِ قضا با ممکن است
ہر چہ باشد در جہان ناممکن و با ممکن است — رفعتت بالائی امکان صورتِ ناممکن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفیٰ

باید اللہ نا گو گشتی ز دستِ حق پرست — گر واز یک آستین اللہ بیرون این دو دست
ی بذاتِ حق کہ اندر از ہر بالا و پست — رفعتت بالائی امکان صورتِ ناممکن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفیٰ

ی بچشمت آشکارا آنچہ در باطن است — وی بفرمانت زمین سیار و گردون ساکن است
مدح تو واجب بداند ہر کہ مرد مومن است — رفعتت بالائی امکان صورتِ ناممکن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفیٰ

پنجہ زور تو بازوی زبردستان شکست — ہر زبردستِ جہان در جنبِ زورت زیردست
ای ثناخوانِ تو جمع با ہم شیعیانِ حق پرست — رفعتت بالائی امکان صورتِ ناممکن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفیٰ

ہمہ کتابِ آسمان یک آیہ از آیاتِ تو — نفی باطل حق نمود از مصدرِ اثباتِ تو
ای خوشا ذات و صفات و صحبت و اوقاتِ تو — از زبانِ خلق بر ناید صفاتِ ذاتِ تو

در بر آید کی بود غیر از لسانِ مصطفیٰ

آه دل از دستِ حاجت مرد لطفی کن مرا
هر کجا چون مرده حاجت برد لطفی کن مرا
در کفِ حاجت دلم السپرد لطفی کن مرا
منتِ خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

وارهان از منتِ خلقم بجانِ مصطفی

پیشِ دونان فکرِ نان آورد لطفی کن شها
بیکسی و ناکسان آورد لطفی کن شها
جان بلب شرمِ جهان آورد لطفی کن شها
منتِ خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

وارهان از منتِ خلقم بجانِ مصطفی

عذر تقصیر از من و آمرزشِ از تو خوش نما
دستِ خالی از من و نقد عنایت از شما
بجمعیت نیستم ای جامی بهر دو سرا
منتِ خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

وارهان از منتِ خلقم بجانِ مصطفی

دلِ بناکامی نشیند چند در پهلوی من
دیدنِ روی تو هم خوی دل و هم خوی من
روی جانم سوی تو سر بر سر زانوی من
روی رحمت بر متاب ای کامِ جان از روی من

حرمتِ جانِ پیمبر یک نظر کن سوی من

نامرادی بر سر و سر بر سر زانوی من
آرزو در دل طپان و دل طپان پهلوی من
هیچ باشی هیچ بی لطف تو جست و جوی من
روی رحمت بر متاب ای کامِ جان از روی من

حرمتِ جانِ پیمبر یک نظر کن سوی من

...ف از فضل تو آیت یا امیر المومنین — ...شد علم ایمان حجر آیت یا امیر المومنین
...ی مدار ز برایت یا امیر المومنین — ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین

خونده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

...ن ہم دلہا ولایت یا امیر المومنین — جان ایمانم فدایت یا امیر المومنین
...ست وصف بے نہایت یا امیر المومنین — ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین

خونده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

...ج شاہان نقش پایت یا امیر المومنین — کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
...بست حد ما ثنایت یا امیر المومنین — ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین

خونده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

...ل اتی شرح عطایت یا امیر المومنین — لا افتاح و غایت یا امیر المومنین
...بنده عاجز در ثنایت یا امیر المومنین — ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین

خونده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

...شاه باز ان جہان اگر د پیر باز زیر حکم — ...وه دلانرا ساخت باز و جگرہا زیر حکم
...چون در خیبر نموده شہر و دریا زیر حکم — سرکشان دہر را آورده سرہا زیر حکم

بازوی خیبر کشایت یا امیر المومنین

چون سخن گردم زبانت را مسیحا زیر حکم | گر دو یک موج حسامت هفت دریا زیر حکم
هر دو پایت را چه تو ده پست بالا زیر حکم | سرکشان دهر را وردهٔ سرها زیر حکم

بازوی خیبر کشایت یا امیر المؤمنین

ماه و ماهی چشم را محو تصور ساختند | مردم آبی از این بخشش تحیر ساختند
ابر و باران ها طبق لبریز از در ساختند | خازنان کان و دریا کیسه‌ها پر ساختند

زور بازار سخاوت یا امیر المؤمنین

ماهیان تا ماه بیرقهای موج افراختند | طبل عشرت از حباب بحر و بر نواختند
خار و خس از کان و دریا در تر اندوختند | خازنان کان و دریا کیسه‌ها پر ساختند

زور بازار سخاوت یا امیر المؤمنین

ذره را از بخشش تو معدن زر میکنند | قطره را از تربیت صد کان گوهر میکنند
مثل شبنم شرم فیضت مهر را تر میکنند | بسکه لعل اندر دل کان تاج بر سر میکنند

از دل دریا عطایت یا امیر المؤمنین

بر در عرش آستانت جبهه سایی میکنیم | چون سلاطین سلطنت آخر ما ای میکنیم
لطف تو گفتا که ما مشکلکشایی میکنیم | ما همه از درگه لطفت گدایی میکنیم

ای همه شاهان گدایت یا امیر المؤمنین

ای بخلقت گل شگفته طبع خوش تر یاد — بلبل و گل باغ باغ و قمری و شمشاد شاد
صبح دم از غنچه گوید با هزاران اعتقاد — از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خلق جان فزایت یا امیر المومنین

بوی خلقت یاسمین و نسترن نافه گشاد — هم نسیم و هم شمیم خلد را بر باد داد
حق فراموشی نمیباشد زیاد آن زیاد — از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خلق جان فزایت یا امیر المومنین

مرده تن بیدم که عیسا جان دمید از یک نفس — بی دست در سینه دم میدید چون نی مختصر
مستعار از معجز تو معجز بسیار کس — آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس

از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

چشم تو مهر سلیمان را اعطا فرمود و بس — خضر را چاه زنخدانت حیات افزود و بس
لطف ... بی بدیه بنیاد خدمت نمود و بس — آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس

از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

عاجز بیچاره کار حق قادر کی کند — صبر از دل هوش از سر رفته حاضر کی کند
...ری آری بنده سر الله ظاهر کی کند — خاطر همچو من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

عجز ہا در وادی وصاف تو ہر شی کند	خویشتن را گم درین رہ عقل فرخ پی کند
خضر شاید رفتہ رفتہ این بیابان طے کند	خاطر ہمچو من شوریدہ خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

اوج قدرت زینہ ادراک را لاشی کند	عذر را از صدرہ مقیم سدرہ پی در پی کند
صاحب معراج می باید کہ این رہ طی کند	خاطر ہمچو من شوریدہ خاطر کے کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

زینہ در زینہ برفعت گر چہ او سپردہ راہ	آخر از پای مرادش بر ہمی ہا خوردہ راہ
بر عبث در قطع العادش بہ آن زر دہ راہ	با ہمہ بالا نشینی عقل کل نا بردہ را

زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

روی تو روی جلال اور قدرت پناہ	رای حق آرای تو آئینہ کہنہ الٰہ
تا کہ بر خاک تشیب افتادہ ام چون آب چاہ	با ہمہ بالا نشینی عقل کل نا بردہ راہ

زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

بر مقامات تو فکر جزو کل نا بردہ راہ	در ریاض تو نسیم و بوی گل بردہ راہ
مثل معراج شہنشاہ رسل نا بردہ راہ	با ہمہ بالا نشینی عقل کل نا بردہ راہ

زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

با همه اسرار بینی عقل کل نابرده راه — با همه رفعت گر بینی عقل کل نابرده راه
بیگمان بی‌شک یقینی عقل کل نابرده راه — با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیرالمومنین

بارها جبریل از بالا لا نابرده راه — هرکجا با شمع رای عالم آرا نابرده راه
تا مقام خاص حی حق تعالی برده راه — با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیرالمومنین

شوکتت بگرفت زیر حکم ماهی تا بماه — بهره مند از دولت تو هر گدا و پادشاه
یعلم الله وصف تو دشوار باشد حق گواه — آنچه تو شایسته آنی زروی عز و جاه

کس نداند جز خدا ایت یا امیرالمومنین

شاه مردان مرد میدانی زروی عز و جاه — فخر عقل اول و ثانی زروی عز و جاه
خویش را هم خود نمیدانی زروی عز و جاه — آنچه تو شایسته آنی زروی عز و جاه

کس نداند جز خدا ایت یا امیرالمومنین

ای زروی عز و جاهت آبروی عز و جاه — نقش پایت چشمه از مهر و نموی عز و جاه
مختصر کردم برین هر گفتگوی عز و جاه — آنچه تو شایسته آنی زروی عز و جاه

کس نداند جز خدا ایت یا امیرالمومنین

ذات والای تو محیط اعظم و ما خار و خس ... تو محیط و ما حباب و زندگانی یک نفس

منزه از هر ادب نطق عقل بو الهوس ... هیچ گر شایسته ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین

قائل معبودیت گشته نصیر بو الهوس ... گفت غالی خلق و رزق از تست الفریاد رس

مختلف زینگونه باشند بیش یکسر ... هیچ گر شایسته ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین

جز خدا و مصطفی قدرت شناسد هیچکس ... عقل کل را نیست بر جز و ثنایت دسترس

حسب فهم خود کند هر یک ز وصف تو هوس ... هیچ گر شایسته ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین

مهر و مه را نیست غیر از چرخ ماوای دگر ... سدره بالاتر نبی جبریل را جای دگر

بنده را از غیب شد الهام القای دگر ... گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کانجا بست جایت یا امیر المومنین

عرش و کرسی مرتفع یکپایی از پای دگر ... زین مع منزل نیست بالا هیچ ماوای دگر

مهر تو دارم تلاش قصر زیبای دگر ... گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کانجا بست جایت یا امیر المومنین

ای بجدِ اوج تو روح القدس بی بال و پر
عرشیان را لامکان باشد مکانت در نظر

عرش اعلی هم ندارد از مقام تو خبر
گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کان جاست جایت یا امیر المؤمنین

بر ندارد بختی پیر فلک بارِ ترا
قوت پشته چه داند وزن کهسار ترا

ناخن عقل ملک نگشود اسرار ترا
فهم انسانی چه داند عزتِ کارِ ترا

کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا

رسم خطِ هفت جدول خاصهٔ شان شماست
آنچه در امکان قلمرست این بامکان شماست

خامهٔ تقدیر کلکی از قلمدانِ شماست
ایکه فرمانِ قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

بیست لاجرای خط تقدیر الوان شماست
واجب العرض و عالم در قلمدان شماست

نقش لوح و جبهه کلک افشان شماست
ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

از ازل مطلوب حق آفرینش شانِ شماست
تا ابد هر کار ممکن بامکان شماست

امر و نهی کبریا گویا زبانِ شماست
ایکه فرمانِ قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

روز و شب در فتح کشائی جود و احسان شماست | دین و دنیا را سند از دال دیوان شما
مهر الله و پیمبر در قلمدان شماست | ایکه فرمان قضا موقوف فرما

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

مرده را طغرای جان بخشی به دیوان شماست | زنده را بر سر چو چتر ضبط مد احسان شماست
توبه تو بر این سخن کی لایق شان شماست | ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

هر سر آیات قرآن مد احسان شماست | انتظام دفتر امکان به دیوان شماست
هر خط تقدیر جائی از قلمدان شماست | ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

شمس تابان شمسهٔ پر نور ایوان شماست | هم عطارد بخشی و دبیر دیوان شماست
در بغل تقدیر را دایم قلمدان شماست | ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

نام شاهی خانه زاد مهر سلیمان شماست | هر سلیمان بندهٔ الطاف و احسان شماست
گوش و تقدیر پر لعل در افسان شماست | ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

...لج بر مهر شش جهت از پایهٔ اجلال اوست | نه قبای چرخ از انوار مالامال اوست

...ماه نو را جیب چاک از خجلت تمثال اوست | آفتابی کاسمان در سایهٔ اقبال اوست

لمعهٔ از پرتوِ گوی گریبان شماست

...خانهٔ دنیا منور خانهٔ دین روشن است | روشن است آن از شما و نیز هم این روشن است

...هر دو عالم از شما با زیب و تزیین روشن است | آنچه گردون را بود چشم جهان بین روشن است

جز دو قرصی نیست انجم فضلهٔ خوان شماست

...رجع لفظ ضمیر معنی وحی خداست | در دهانت از ازل گویا زبان کبریاست

...ن نفاذِ حکم تو هر در برجِ التو است | گوهری کاندر ضمیر کان امکان قضاست

صورتِ اظهار آن موقوفِ فرمان شماست

...بندگردان این گردون بخاری بیش نیست | عقد ترکیب عناصر اعتباری بیش نیست

...مقدار زمان هم کهنه تاری بیش نیست | آنچه از وی عالم امکان عماری بیش نیست

صورتی صد چند زان یک نی ز ارکان شماست

...ن جامعِ علم تصدیق و تصور سبیل | انبیا را هم رفیق و هم رسل را هم کفیل

...صاحب دیوانِ وحی حضرت رب جلیل | پیک [illegible] جبرئیل

با همه ذهن ذکا طفل دبستان شماست

اوجِ قدرت را اگر اندازه با گردون کنم
گر چه پیدا در بیانِ عظمت مضمون کنم

دیده و دانسته یا علی مثال دون کنم
نسبت ذاتِ ترا با اوجِ گردون چون کنم

زانکه اوجِ او حضیضِ قدر در بانِ شماست

دفتر دین را ز ولایت اولیا را آیتی ست
نامِ پاکت بنده گانِ با وفا را آیتی ست

هر صحیفه از ثنایت انبیا را آیتی ست
هر کجا در مجمعِ قرآن خدا را آیتی ست

از کمالِ فضل و رحمت خاص در شانِ شماست

بام قصرِ رفعت ار د فضاءِ دل فزا
دانه انجم کجا و اوجِ منقارش کجا

گنبدِ گردان بود در صحن آن خردل نما
قبهٔ نهٔ چرخ را چون دانه بر چینند ز جا

مرغِ تعظیمی که آن بر بامِ ایوان شماست

هر دو پر جبرئیل و میکائیل چنگالش قضا
کهکشان را می پرواز چرخ مثل کهربا

مطلع از حدِ پروازش فقط علم خدا
قبهٔ نهٔ چرخ را چون دانه بر چینند ز جا

مرغِ تعظیمی که آن بر بامِ ایوان شماست

چون دبیر خسته هند از تو درِ آدین پناه
چشمِ تر بر راه و از تقصیر خدمت عذر خواه

گوش بر آوازِ لبیکِ تو بر لب شور راه
بندهٔ بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب در خطبهٔ آمل ثنا خوان شماست

ای بامداد تو بر افتاده از پا سر فراز　　وی در فضیلت بر روی علی چو باب صبح باز
مثل آن ابرا بد که می‌ساید جبین بر جانماز　　بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز

با دل پر درد بر امید درمان شماست

حیف لب بر لب نهادن با دل پریشان داشتن　　خون صحبت کردن و امید غفران داشتن
ممکن است از نیک و بد پوشیده عصیان داشتن　　درد پنهان پیش درمان چند نتوان داشتن

عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

سخت دشوار است با این درد دل جان داشتن　　جان به تن زین درد مشکل هست آسان داشتن
سخت‌تر آید بدل این داشتن آن داشتن　　درد پنهان پیش درمان چند نتوان داشتن

عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

ره‌روی در میانش پای تو لید امام　　سر بسوی کعبه یا سجده نکردی التیام
زمزم و کعبه ز آب و خاکش افزود احترام　　تا نجف شد آفتاب دین و دنیا را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

کعبه از رشک نجف خست سینه‌اش شد مدام　　میزند سنگ از حجر بر سینه تا روز قیام
از بهر سلام آن زمین دار السلام　　تا نجف شد آفتاب دین و دنیا را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

کارگاه قدرت حق قدیرست آن زمین — سنگ راهش گوهر گوهر سر روح الامین
رشکِ سبزه از برای سجده میر جبین — کعبهٔ اصل است بیشک نزد ارباب یقین
زانکه دارد عروة الوثقای دین وی مقام

بود صاحب خانهٔ کعبه شهِ دنیا و دین — هر مکانی را بود بنیاد و رونق از مکین
آن مکین کعبه اکنون در نجف شد جاگزین — کعبهٔ اصل است بیشک نزد ارباب یقین
زانکه دارد عروة الوثقای دین وی مقام

نوبهار بوستانِ دین امیر المومنین — باغِ دین را باغبانِ دین امیر المومنین
شمع راهِ کاروانِ دین امیر المومنین — آفتاب آسمانِ دین امیر المومنین
والی ملکِ ولایت حاکمِ دار السلام

از غدیرِ خم پی تکمیل دین بر جام وحی — در ستایش بود هم آغاز و هم انجام وحی
از خدا با گوشِ خود بشنونده پیغام وحی — مبطلِ بنیاد بدعت مفتی احکام وحی
حاکم دین شریعت دافع کفر و ظلام

سایهٔ لطفِ لطیفت در تن عالم چو جان — قالب عالم بجانِ سایه‌ات دارد امان
حاش لله نے زمین قایم شدے نے آسمان — سایهٔ لطفت بمعنی گر نبودی در جهان
صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

از ازل زیر نگینت کشور و تاج و کلاه — بخت و تخت و مال و عمر و نوبت و طبل و سپاه

ن کلاه خسروی پوشیده از مهر تو ماه — ای سر سر سروری آورده از جاه تو جاه

ای جهان آفرینش برده از نام تو نام

ی با بر دست فیاض تو دریا نیم نم — بر کف دریا عطایت قطره بیقدر یم

فتاب ذره سنجد وزن قدر تو هم — بر سپهر احترامت آفتاب از ذره کم

بر زمین احتشامت ذره خورشید احترام

ی کلاه سروری ایم سر سر و قدرت — سجده گاه افسران دین و دنیا مولدت

نماید عرش چون گردون طواف مرقدت — با شکوه شقه دستار و رکن مسندت

تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام

له فرمانش بر انسان و بی جان میرود — یا سریرش بر هوا با شوکت شان میرود

طفیل صیغه التصغیر سلمان میرود — انچه در تعظیم و تمکین سلیمان میرود

اندکی بود آنهم از تعظیم سلمان تو دام

قدس گذشتی از ملک در مصطفا — خوانده در تنزیل عین مصطفی خالق ترا

چه هستی زینت آدم و والی مقتدا — نسبتت با سایر انسان خطا باشد خطا

گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

عقل کل در جوهرست آئینه معنی نما | هست از تمثال عالم نقش هر صورت جدا
نقش تمثال تو نامد غیر روی مصطفی | مثل تو جز مصطفی صورت نه بندد عقل را

معنی ایمان ما این است روشن و السلام

هست تدبیر تو تقدیر ازل را رهنما | کارکن بگرفت ازان اندازه آب و هوا
آسمان مثل کمان در دست تو صبح و مسا | پیرو تدبیر تو پیوسته تقدیر قضا

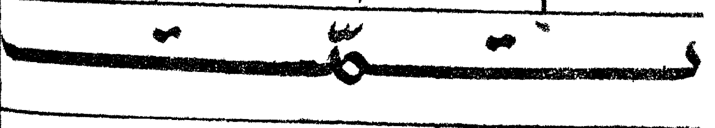
نه نهد از روی دب بیرون ز فرمان تو گام

پاک خیل قدس شان از لوث حبس و الطین | هر در آن قبه با دربان جنت همنشین
از صریر در بفتح باب آن قصر مبین | زائران روضات را بر در خلد برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

استجب عنی دعای یا امیر المومنین | للحسین ارحم علی یا امام المتقین
ای خوشا طالع که باشد زایر این کمترین | زائران روضات را بر در خلد برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین



قطعهٔ تاریخ

من نتیجهٔ کلک فصاحت سلک گوهر یکتای مجمع البحرین کمالات صوری و معنوی بری عن کل الشین و صفات حمیده [illegible] شیخ بهادر حسین متخلص بوحید

[illegible]

قطعهٔ تاریخ [illegible]

دبیر آنکه بزینش نظیر چشم فلک
ثنای او نتوانم منم خجل ز دبیر
تراود از نقش اعجاز و مبدع کم بود
فیوض مبدع فیاض متصل ز دبیر
ترشح قلمش که خیر محض بود
عطارد آمده صد بار منفعل ز دبیر
بآب و تاب چو تخمیس نمود کاشی کرد
شد است پنجهٔ خورشید مضمحل ز دبیر
رقم زد از پی تاریخ طبع آن نایب
چه این مخمس مقبول اهل دل ز دبیر

سنه ۱۲۸۰ هجری

قطعهٔ تاریخ

از جناب مستطاب عمدة الافاضل خازن جواهر کمالات و فضایل در نظم و نثر استادی یکتا منشی عابد علی المتخلص بتمنا دام ظله ما دام الارض و السما

[illegible]

سال طبع مخمس [illegible]

۱۲۸۰

قطعہ تاریخ نتیجہ افکار معجز آثار سحبان فصاحت حسان بلاغت افقہ الناس جناب مفتی میر عباس المتخلص بسید ضوعفت تائیدہ فی الدین من اللہ المؤید

بران ہفت بندی کہ از کاشی است
مسلم شدہ بر صغیر و کبیر
چو آن مخمسہ در قالب طبع ریخت
کلیم و سلیم النوری و ظہیر

کہ در ہفت اقلیم گشتہ شہیر
عجب ہفت بہا کردہ بران ہفت بند
قلوب محبان ازان شد خمیر
رقم کرد سید بتاریخ آن

مخمس زمرزا سلامت علی
کہ ای کاش میگشت کاسی خبیر
ثنا خوان این خمسہ از چارسو
زہی خمسہ از طبع مرزا دبیر

خاتمہ ملتمسہ کارپردازان مطبع

للہ الحمد والمنتہ کہ درین ایام میمنت انجام نسخہ ہفت بند من کلام ملا محمد کاشی علیہ الرحمۃ والاکرام مع مصرع ہای تضمین افتخار شعرای زمان اعتبار فصحای دوران فرزدق بیان خسرو زبان عطارد نظیر خورشید مشیر جناب مرزا دبیر صاحب سلمہ اللہ القدیر کہ عروس نور را از پور ضیا بطرز نو آراستہ و شاہد تجلی را بحلیہ طلعت بعنوان تازہ پیراستہ ہر حرفش مقبول و ہر نقطش ببرکت مشمول و خواندنش ہرای اجابت دعا و حصول مدعا

کلید ابواب رحمت و مقالید کنوز نعمت است



بتاریخ بست و سوم ماہ ربیع الاول سنہ ۱۳۰۳ ہجری مطابق ۱۱ - ماہ جنوری سنہ ۱۸۸۶ع بمقام لکھنؤ محلہ فراشخانہ و زیر گنج بحسن اہتمام کمترین خاکپاے مومنین سید عابد علی مالک مطبع اثنا عشری طبع گردید